

# تاریخ صفویہ

---

خلیلی، نسیم

تاریخ صفویه / نسیم خلیلی تهران: ققنوس، ۱۳۸۵.

ISBN 964-311--

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
عنوان اصلی:

۱۳۸۵

کتابخانه ملی ایران

---

# تاریخ صفویہ

نسیم خلیلی





### انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

\* \* \*

نسیم خلیلی

تاریخ صفویه

چاپ دوم

۶۶۰ نسخه

۱۴۰۳

چاپ رسام

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۴ - ۶۹۳ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 311 - 693 - 4

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

*Printed in Iran*

## فهرست

- رویدادهای مهم در تاریخ صفویه ..... ۶
- پیشگفتار: سرآغازی بر یک مقطع تاریخی ..... ۹
۱. نیم‌نگاهی به گذشته ..... ۱۵
۲. تشکیل سلسله ..... ۲۹
۳. پادشاه جمشید جاه ..... ۴۷
۴. مردی که با کودتا به قدرت رسید ..... ۶۳
۵. دولت صفویه در سراسیابی ..... ۸۷
- یادداشت‌ها ..... ۱۱۵
- برای مطالعه بیشتر ..... ۱۲۵
- منابع ..... ۱۲۷
- نمایه ..... ۱۳۱

## رویدادهای مهم در تاریخ صفویه

۹۵۰

۹۰۰

۸۵۰

۸۰۰

۷۵۰

۷۰۰

۶۵۰

۶۵۰ ه. ق.

تولد شیخ صفی‌الدین اردبیلی.

۷۳۵ ه. ق.

مرگ شیخ صفی‌الدین اردبیلی.

بهار ۸۰۶ ه. ق.

دیدار تیمور از اردبیل و ملاقات افسانه‌ای او با خواجه علی سیاهپوش.

۸۵۱ ه. ق.

آغاز رهبری جنید به عنوان یکی از مهم‌ترین رهبران صفوی.

۸۶۰ ه. ق.

مرگ جنید در نبرد با شیروانشاه.

۸۷۲ ه. ق.

از هم پاشیدگی اتحادیه قراقویونلوها.

۸۸۸ ه. ق.

نخستین لشکرکشی حیدر به سرزمین چرکس‌ها.

۸۹۲ ه. ق.

دومین لشکرکشی حیدر به سرزمین چرکس‌ها.

۸۹۴ ه. ق.

مرگ حیدر در طبرسران توسط سپاهیان شیروانشاه.

۸۹۶ ه. ق.

مرگ سلطان یعقوب آق قویونلو.

۸۹۹ ه. ق.

مرگ سلطانعلی برادر بزرگ اسماعیل صفوی.

۸۹۹ ه. ق.

آغاز حضانت و پاسداری کارکیا میرزا علی، فرمانروای گیلان از فرزند حیدر، اسماعیل.

تابستان ۹۰۵ ه. ق.

ترک لاهیجان از سوی اسماعیل دوازده ساله.

شعبان ۹۰۵ ه. ق.

لشکرکشی اسماعیل به ارزنجان در شرق آناتولی.

جمادی الآخر ۹۰۶ ه. ق.

نبرد اسماعیل با شیروانشاهان برای گرفتن انتقام اجدادش.

۹۰۷ ه. ق.

تاجگذاری شاه اسماعیل.

۹۰۷-۸ ه. ق.

دستور تعقیب قزلباشان آناتولی از سوی سلطان عثمانی.

ذوالحجه ۹۰۸ ه. ق.

فرپاشی سلسله آق قویونلو.

۹۱۳ ه. ق.

لشکرکشی شاه اسماعیل به امارت نشین ذوالقدر.

۹۱۶ ه. ق.

شکست شیبیک‌خان از یک توسط شاه اسماعیل اول.

۷ صفر ۹۱۸ ه. ق.

به قدرت رسیدن سلطان سلیم عثمانی.

دوم رجب ۹۲۰ ه. ق.

جنگ چالدران.

۹۲۷ ه. ق.

دومین هجوم ازبکان به قلمرو حکومت صفوی.

۹۳۰ ه. ق.

روی کار آمدن شاه طهماسب.

تابستان ۹۳۳ ه. ق.

پرتاب تبری از سوی شاه طهماسب به سوی دیوسلطان روملو و برکناری او از سمتش.

۹۳۴ ه. ق.

تصرف مشهد و استرآباد توسط عبیدالله‌خان ازبک.

۹۳۵ ه. ق.

جنگ با ازبک‌ها و شکست سپاه ایران. نبرد جام.

۳ شوال ۹۳۵ ه. ق.

شکست شورش ذوالفقار و تصرف بغداد به وسیله شاه طهماسب.

۹۳۷ ه. ق.

فاجعه تکلو.

۹۴۰ ه. ق.

آغاز اقتدار رسمی شاه طهماسب.

۹۵۵ ه. ق.

هجوم عثمانیان به ایران و تصرف کوتاه مدت تبریز.

۸ رجب ۹۶۲ ه. ق

انعقاد نخستین پیمان صلح میان ایران صفوی و امپراتوری عثمانی معروف به صلح آماسیه.

۹۸۴ ه. ق

مرگ حیدر میرزا در منازعات درباری.

۲۷ جمادی الاول ۹۸۴ ه. ق

تاجگذاری شاه اسماعیل دوم.

۱۳ رمضان ۹۸۵ ه. ق

درگذشت شاه اسماعیل دوم.

۳ ذیحجه ۹۸۵ ه. ق

تاجگذاری محمد خدابنده.

۹۸۶ ه. ق

دفع حملات ازبکان توسط حاکم مشهد.

اول جمادی الاول ۹۸۷ ه. ق

قتل ملکه بیگم صفوی.

۹۸۹ ه. ق

شورش کردستان.

ربیع الاول ۹۸۹ ه. ق

جلوس عباس میرزا.

۹۹۶ ه. ق

تاجگذاری شاه عباس کبیر.

۹۹۸ ه. ق

سرکوب صوفیان توطئه‌گر.

۱۰۰۰ ه. ق

انتقال پایتخت از قزوین به اصفهان.

۱۰۰۷ ه. ق

بازپس‌گیری هرات و مشهد از دست ازبکان.

۱۰۱۲ ه. ق

بازپس‌گیری نخجوان و ایروان در مبارزه با عثمانیان.

۲۴ جمادی الآخر ۱۰۳۸ ه. ق

تاجگذاری شاه صفی.

۱۰۳۸ ه. ق

ورود وزیر اعظم جسور عثمانی، خسرو پاشا به ایران و احساس خطر دربار صفوی.

۱۰۴۲ ه. ق

ریشه‌کن کردن خاندان امامقلی‌خان از سوی شاه صفی.

۱۰۴۵ ه. ق

استیلای عثمانیان بر قلعه ایروان.

۱۴ محرم ۱۰۴۹ ه. ق

انعقاد قرارداد صلح میان ایران و عثمانی در سر پل ذهاب.

۱۲ صفر ۱۰۵۲ ه. ق

مرگ شاه صفی.

۱۶ صفر ۱۰۵۲ ه. ق

تاجگذاری شاه عباس دوم.

۹ ذیحجه ۱۰۵۲ ه. ق

قتل سپهسالار یاغی، رستم‌خان.

۲۰ شعبان ۱۰۵۵ ه. ق

قتل ساروتقی در خانه‌اش از سوی افراد ناشناس.

۱۰۳۸ ه. ق

قیام غریب شاه گیلانی.

۱۰۵۸ ه. ق

مقاومت سپاه صفوی در درگیری بر سر قندهار و تصرف آن شهر.

۱۰۷۵ ه. ق

تاجگذاری شاه سلیمان.

۱۴ ذی‌الحجه ۱۱۰۵ ه. ق

تاجگذاری شاه سلطان حسین.

۱۱۲۷ ه. ق

مرگ میر ویس افغان.

۱۱۲۹ ه. ق

انتقال دربار صفوی از اصفهان به قزوین برای تجهیز نیروی بیش‌تر از شمال غرب ایران.

۱۱۳۴ ه. ق

حمله روسیه به سواحل جنوب غربی دریای خزر.

۲۵ محرم ۱۱۳۵ ه. ق

سقوط اصفهان.

۱۱۳۵ تا ۱۱۴۵

فرمانروایی گسیخته و بی‌تداوم شاه طهماسب دوم.

۱۱۴۵ تا ۱۱۴۸

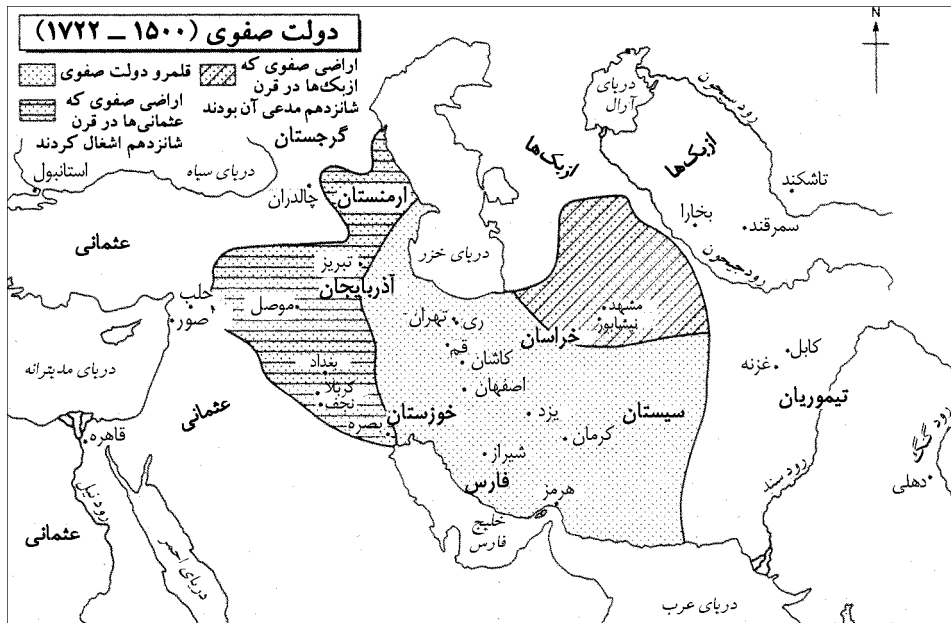
فرمانروایی آخرین بازمانده ناکام خاندان صفوی.





## سر آغازی بر یک مقطع تاریخی

در گذر تاریخ گاه نمادهایی پیدا می‌شوند که در منظومه اندیشه آیندگان، نقطه عطف لقب می‌گیرند؛ یعنی اتفاقی که همانند یک سمبل، دوره‌ای را از دوره‌های دیگر متمایز می‌کند و خود تبدیل به سرحلقه زنجیره تازه‌ای از مناسبات و مفاهیم می‌شود. یکی از این نقاط عطف در جاده پر پیچ و خم تاریخ ایران زمین، تشکیل سلسله‌ای از پادشاهان نامدار ایرانی است که به نام صفویه شناخته می‌شود. گرچه این شاهان اغلب به زبان ترکی تکلم می‌کرده‌اند و گاه به این زبان شعر می‌سروده‌اند اما اغلب پژوهندگان و مورخان، آن‌ها را رهبران حکومتی سراسر ایرانی می‌شمارند که موفق می‌شود با تمسک به زنجیره‌ای از ریسمان‌های گونه‌گون و پس از دوره‌ای از فترت تاریخی از ایران تکه‌تکه کل واحدی



بسازد. دوره صفویه بیش از دیگر دوره‌های تاریخی، نموداری روشن از اتحاد یک ملت را تحت لوای عناصری قوام دهنده و پایدار می‌نمایاند؛<sup>۱</sup> و به این ترتیب است که این کل واحد به سان مزرعه‌ای یکپارچه و همانند گندمزاری گسترده جلوه می‌کند، مزرعه و گندمزاری که ایران نامیده می‌شود؛ «اگر از بالای مناره‌های مسجد جامع اوزون حسن به پایین نگاه می‌کردی، انبوه مردم را که با نوارهای قرمز رنگ<sup>۲</sup> آراسته بودند، بیش‌تر به مزرعه‌ای که باد ساقه‌های گندمش را آرام تکان می‌داد، تشبیه می‌نمودی.»<sup>۳</sup> این تصویری است که نویسنده ترک، فریدون فاضل تولب‌نچی، از روز تاجگذاری شاه اسماعیل اول صفوی، نخستین رهبر نامدار این سلسله تاریخی که به تاج و تخت دست یافت و «صوفی دیهیم‌دار»<sup>۴</sup> لقب گرفت، بر لوحی سفید و خالی، نقاشی می‌کند؛ رنگ‌ها در این بوم نقاشی، در هم می‌تنند و پیکره رنگارنگ ایران را در سده‌های میانه تاریخش برمی‌سازند. گرچه این یکپارچه‌سازی از ویژگی‌های این دوره تاریخی شمرده می‌شود و به ویژه در مقایسه با فضاها و تاریخی دیگر سلسله‌ها و دیگر دوره‌ها، نمود بیش‌تری می‌یابد اما به نظر نمی‌رسد نخستین رهبران صفوی در تراش دادن این تندیس، تلاش آگاهانه‌ای به خرج داده باشند و برای دستیابی به چنین اهدافی، از پیش برنامه‌ریزی کرده یا نقشه‌ای آرمانی در پس ذهن خود پروراندند؛ در واقع بهتر آن است که بگوییم برآیند غیرمستقیم تکاپوهای زنجیره‌ای از مردان منتسب به فرقه‌ای به نام صفویه، ایجاد یک قلمرو یکپارچه در این بریده تاریخی است که البته در طی دوره‌ای از نوسان و فراز و نشیب به شکلی نه چندان کامل محقق شد.

با نگاهی به دورنمای تاریخی این دوره باید بپذیریم که شاه اسماعیل اول بنیانگذار سلسله صفویه برای رسمی کردن مذهب شیعه در ایران اگر در پی هدفی بود بیش‌تر به اهدافی خارجی می‌اندیشید؛ به نظر می‌رسد شاه اسماعیل دو هدف عمده در سر داشت؛ در وهله اول او کوشید با رسمی کردن آیین تشیع به هم‌آوردجویی در برابر حکومت ترکمن‌های «صاحب‌گوسفندان سفید» پردازد که در زبان محلی و در متون تاریخی به نام اصلی ترکی خود، آق‌قویونلو شناخته می‌شوند. آن‌ها شیعه بودند و شاه اسماعیل با رسمی کردن آیین تشیع در قلمرو خود که با قلمرو هم‌مذهبان ترکمانش تلاقی داشت، می‌کوشید از اهمیت تاریخی آن‌ها بکاهد و با چنین مقدمه‌ای به حذف آن‌ها از گردونه تاریخ شتاب بخشد. از سوی دیگر رهبر نامدار صفوی با رسمیت بخشیدن به تشیع در قلمروی که در همسایگی قدرتی سنی‌مذهب ایستاده بود، به راهکارهایی برای مقابله با قدرت

تحمیلی امپراتوری عثمانی می‌اندیشید؛ اگر شاه اسماعیل موفق می‌شد در کنار امپراتوری قدرتمند عثمانی، امپراتوری شیعه‌مذهب یکپارچه‌ای بسازد، می‌توانست از فشار سنگین و سهمگین عثمانی بر ایران بکاهد یا دست‌کم بکوشد از زیر بیرق سلطه معنوی امپراتوری عثمانی خارج شود؛ امپراتوری قدرتمندی که هم و غمش ایستادن بر فراز آیین تسننی ریشه‌دار در گستره‌ای تاریخی بود تا بدین وسیله برای خود مشروعیتی همسنگ با دیگر خلفای نامدار پیدا کند و قدرت معنوی خود را به سان چتری بر فراز ممالک اسلامی بگستراند. تشکیل قدرت شیعه‌مذهب صفویه در کنار این امپراتوری در طول دوره‌ای از تاریخ نشان داد که این اتفاق تا چه پایه توانسته است کفه دو فرقه مذهبی مسلط دنیای اسلام را (در سطح حکومتی) با هم برابر نشان دهد.<sup>۵</sup>

با همه این تفاسیر گرچه درست آن است که بپذیریم اسماعیل در اجرای تصمیم خود بیش از آن که در پی وحدت‌بخشی به ایرانیان باشد در آرزوی کامجویی در گستره‌ای فراتر از مرزهای خود بود، اما در عین حال باید تلویحاً این را هم بپذیریم که اسماعیل جوان در کنار همه این تدابیر سیاسی به گونه‌ای نه چندان ملموس در حال پایه‌ریزی ایرانی یکپارچه بود که



شاه اسماعیل می‌کوشید با استفاده از عنصر مذهب قلمرو خود را انسجام بخشد.

تحت لوای آیین رسمی تشیع معنای تاریخی تازه‌ای پیدا می‌کرد. گرچه پیش از این هم سلسله‌هایی با رهبرانی شیعه‌مسلمک، که مهم‌ترین آن‌ها آل بویه است،<sup>۶</sup> کوشیده بودند نگره‌های مذهبی خود را بر جامعه ایرانی تحمیل کنند اما در مقایسه‌ای گذرا آشکار می‌شود که آن‌ها هرگز تا این پایه در یکسان‌سازی فکری ایرانیان در یک دوره زمانی نسبتاً طولانی موفق نبوده‌اند. اسماعیل این اقدام خود را در میان هاله‌ای از مخالفت‌های جسته‌گریخته یاران نزدیکش عملی ساخت و پیدا نیست که آیا در مدار ذهن خود برای اجرای این هدف نقشه‌ای داشت یا فقط با آگاهی از این واقعیت که موفقیت او در اداره سرزمینی به گستردگی ایران، مستلزم ایجاد وحدتی نسبی است، می‌کوشید از یک عنصر مذهبی قاطع برای رسیدن به این هدف و انسجام‌بخشی به قلمرو خود که در آن نخستین روزها به تکه‌های

### غرور اوزون حسن و سرنوشت آق قویونلوها

دکتر نوایی در پیشگفتار احسن‌التواریخ (حسن بیگ روملو، به تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات بابک، تهران، ۱۳۵۷، ص ۷) درباره آق قویونلوها و سرنوشتشان می‌نویسد:

«... پس از آن که اوزون حسن، به نیروی شمشیر و قدرت تدبیر بر سراسر ایران مسلط گردید، گرفتار غرور و نخوت شد و پنجه در پنجه سلطان محمد ثانی فاتح قسطنطنیه انداخت. ولی ساعد سیمین خود را رنجه کرد و از سلطان فولاد بازو شکست خورد و در آرزوی جبران این شکست در شب عید فطر سال ۸۸۲ هـ. ق درگذشت و این آغاز نزول و انحطاط سلطنتی بود که با کوشش و جوشش خود وی بنیان گرفته بود. با این حال، دوران چهارده ساله سلطنت پسرش یعقوب دوران آرامش مردم و توجه آنان به دانش و هنر بود. ولی پس از مرگ وی (۸۹۶ هـ. ق)، شاهزادگان آق قویونلو (بایندری) به جنگ با یکدیگر برخاستند. به طوری که در فاصله کوتاه نه ساله از ۸۹۶ تا ۹۰۵ چند تن از آنان به نام‌های بایسنغر، رستم، احمد، و محمدی بیگ هر یک در آرزوی دیهیم سلطنت و اورنگ شهریاری، روزگی چند کر و فری کردند و همگی جان خویش بر سر این سودا نهادند و به علت خیانت و نافرمانی سران سپاه خویش یکی بعد از دیگری به خاک هلاک افتادند. چه امرای سرکش بایندری پادشاه را بازیچه خویش می‌خواستند و هر یک بر آن بودند که به نام پادشاه ضعیف و فرمانبردار حکومتی به کام خویش داشته باشند. سرانجام امرای بایندری دو نفر از شاهزادگان را به نام الوند و مراد به سلطنت برداشتند و جمعی زیر علم این و جمعی در تحت لوای آن فراهم آمدند و تیغ بر روی هم کشیدند... اما این وضع دیری نپایید و دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد. چه از میان گرد و غبار این اوضاع آشفته ناگهان رایت شاه اسماعیل صفوی ظاهر گردید و چنان پشت پایی بر بساط آق قویونلو زد که هر خاشاکی از آنان به جایی افتاد.»

از هم گسیخته و پراکنده پازلی از هم پاشیده می‌مانست، مدد جوید. واقعیت این است که پس از واژگونی حاکمیت ایلخانیان، ایران سال‌ها ملوک‌الطوایفی شده بود و هیچ پیوستگی در آن به چشم نمی‌خورد. حمله تیمور لنگ و ایجاد یک امپراتوری فاتحانه دیگر نیز تنها دولتی مستعجل بود که دوام و بقایی نداشت. صفویان موفق شدند در تلاشی که قریب به دو سده به طول انجامید، این قلمرو از هم گسیخته را دوباره همانند یک چینی شکسته به هم بند زنند.

### شکل تازه‌ای از وحدت حکومتی

راجر سیوری در باره مناسبات میان قزلباشان و حاکمان صفوی که منجر به ایجاد نوعی وحدت عمومی در کشور شد، می‌نویسد (در باب صفویان، راجر سیوری، ص ۱۷۰):

«یک مورد مهم دیگر از استفاده شاهان صفوی از شعار دینی برای حفظ مشروعیت، مورد شعیره صوفیگری یا به اصطلاح رفتار درخور یک سردار و بزرگ‌زاده قزلباش بود. این شعیره با شاه صفوی به عنوان مرشد کامل یا اعلا پیشوای روحانی فرقه صوفیانه صفوی همبسته بود. این شأن همانند رابطه پیر - مریدی میان صوفی و شیخ بود، رابطه‌ای که اطاعت بی‌چون از اوامر پیر را از شاگرد یا مرید طلب می‌کرد. اما صفویان این رابطه را از دو طریق بسیار مهم بسط و توسعه دادند: در وهله نخست، با سود جستن از این تقارن خوش که شاه صفوی نه تنها مرشد کامل، که پادشاه یا حاکم دنیوی نیز بود، رابطه‌ای را که در آغاز پیوندی مذهبی و باطنی میان پیر و سالک طریق تهذیب بود، سیاسی کردند. بدین سان سرپیچی از اوامر مرشد کامل، که در فرق صوفیانه با توبه یا طرد از فرقه کیفر داده می‌شد، خیانت به پادشاه و جنایت بر ضد دولت شد، که ممکن بود کیفرش مرگ باشد. به دید من دلیل این که شاهان صفوی تا روزگار شاه عباس اول این شعار را دیرزمانی پس از آن که سازمان اولیه و صوفیانه صفویه هیچ نقش سازمانی در نظام اداری دولت نداشت، همچنان همبسته با شأن خود به عنوان مرشد کامل نگاه داشتند، این بود که این شعار آنان را قادر می‌ساخت تا هرگونه مبارزه طلبی با حاکمیتشان را مهار کنند. شاهان صفوی، هنگام بحران، توسل به مفهوم شاهسونی یا عشق به شاه را، که خصیصه عمده همه صوفیان نیک فرقه صفویه بود، مفید می‌دیدند. از مفهوم مرشد کامل هم برای منضبط ساختن سرداران منفرد قزلباش پیوسته استمداد می‌کردند.»



## نیم‌نگاهی به گذشته

صفویان به گذشته خود فراوان مباحثات می‌ورزیدند، آن‌ها علاوه بر آن که می‌کوشیدند به شکل‌های مختلف و با توسل به دستاویزهای گونه‌گون از جمله شجره‌نامه‌سازی‌های شاید جعلی، نسب خود را به یکی از امامان معصوم برسانند، بر آن بودند که از پیشینیان و نیاکان خود نیز چهره‌هایی برجسته ترسیم کنند. نخستین شخصیتی که در میان اجداد صفویان، صاحب اسم و رسمی است و ظاهراً دستی هم در عرفان داشته و «حق تعالی از نور علوم غیبی و فیض و فیوض لاریبی آن شهریار را فیروزمند و ارجمند و سربلند گردانیده بود»<sup>۱</sup>، فیروز شاه زرین‌کلاه است؛ زمین‌دار مشهوری که ناحیه اردبیل را به عنوان تیول و در واقع به عنوان پاداش خوش‌خدمتی خویش، از یکی از شاهان که او را از فرزندان ابراهیم ادهم معروف<sup>۲</sup> دانسته‌اند، می‌پذیرد. او که در واقع پشت هشتم شیخ صفی‌الدین محسوب می‌شود، توانسته بود اردبیل را به نحو احسن اداره کند و از گسستگی‌ها و از هم پاشیدگی‌های مرسوم در آن زمانه که سراسر ایران زمین را درمی‌نوردید، مصونش نگه دارد. محبوبیت فیروز شاه در میان مردم اردبیل تا بدان پایه بود که برخی از اطرافیان سلطان ادهم که مؤلف گمنام عالم‌آرای صفوی، آن‌ها را از قول سلطان «جاهلان ظاهرین» لقب داده است، به بدگویی و سعایت او برخاستند. سلطان ادهم با آگاهی از این موضوع، تصمیم گرفت این زمین‌دار نامدار و محبوب را به دربار خویش فرا خواند. مورخان هم‌روزگار زرین‌کلاه و شاید هم مورخان پرورده محیط و روزگار نخستین شاهان صفوی، این ملاقات را به آرایه‌هایی متملقانه آراسته‌اند و ثمره این ملاقات را نوری دانسته‌اند که بر دل سلطان تابیده شد؛ نوری که ظاهراً از نگاه نافذ زمین‌دار مردم‌گرا بیرون می‌تراوید و بر اثر همین جذب‌ه بی‌نظیر بود که سلطان با آغوشی گشاده اردبیل را به عنوان تیول به فیروز شاه هبه کرد. ظاهراً فیروز شاه چنان خود را بی‌نیاز و بی‌اشتیاق به این هدیه ملوکانه نمایانده است که سلطان ناچار شده او را برای پذیرفتن اردبیل، قسم دهد و التماس کند. فیروز شاه از روی ناچاری این هدیه را

پذیرفت و سلطان ادهم، شادمانه «کلاه مرصع خود را برداشته بر سر او گذاشته فرمود: که تو را سلطان فیروز شاه زرین‌کلاه خطاب دادیم. بعد از این سلطان فیروز شاه زرین‌کلاه می‌گفتند.»<sup>۳</sup> پس از این واقعه تاریخی، فیروز شاه که اکنون همانند شاهان، کلاهی زرین و نمادین نیز بر سر داشت، «خلق را به جاده مستقیم دلالت می‌نمود تا آن که اجل طبیعی در رسید.»<sup>۴</sup> بسیاری از مورخان دوره صفوی، برای این که رشته دین‌پروری خاندان صفوی را به گذشته‌های دورتری برسانند و برای آنان پیشینه‌ای سراسر نورانی بیافرینند، معتقدند فیروز شاه، موفق شده است برای نخستین بار مردم ساکن در این تیول را به دین اسلام فرا خواند و مسلمانشان کند. اما راجر سیوری، صفویه‌شناس متبحر انگلیسی،<sup>۵</sup> بر اساس دانسته‌های تاریخی تردیدناپذیر خود، این انگاره را نقد می‌کند و می‌نویسد:

«اهالی مغان و اران در طول قرن اول و دوم مسلمان شده بودند»<sup>۶</sup> و نیازی نبود که زمین‌دار متدین، که در قرن چهارم می‌زیست، آن‌ها را به دین مبین اسلام فرا خواند! او در ادامه فیروز شاه را این‌گونه توصیف می‌کند: «فیروز شاه مردی بود صاحب قدرت، ثروت زیاد، و اموال و احشام بسیار؛ در واقع احشام وی به قدری زیاد بود که او ناحیه‌ای به نام رنگین در کناره جنگل‌های گیلان را که دارای چراگاه‌های خوبی بود برای اقامت خود انتخاب کرد. فیروز شاه به دلیل اصالت شخصیت، شایستگی رفتار، لطافت طبع و جوانمردی به زودی مورد توجه قرار گرفت.»<sup>۷</sup> او مریدان زیادی داشته که البته بیش از آن که مجذوب کرامات و معجزاتش شده باشند به او به عنوان مردی امین پناه برده بودند. این محبوبیت از پدر به پسر نیز رسید. عوض‌الخواص، یا همان عیوض، میراث‌دار این محبوبیت مردمی شد. عیوض بیش‌تر با معجزه‌ای که در حیات کودک خردسالش رخ داد، آوازه‌ای عارفانه به هم زد. معروف است که محمد حافظ، پسر عیوض، ناگهان ناپدید شده و پس از هفت سال، بعد از ناله‌های پدر غمگین و مستأصل که دلتنگ فرزندش بود، از آسمان بازگشته بود. محمد حافظ که در بازگشت خود از آسمان، کلاه و ردای مخصوص صوفیان را بر تن داشت، خود اعتراف می‌کند که اجنه او را ربوده و به او قرآن و عرفان یاد داده‌اند.<sup>۸</sup> میشل مزروی این ناپدید شدن را به عنوان «نشانه‌های نخستین صوفیگری» تعبیر می‌کند.<sup>۹</sup> واقعیت این است که بسیاری از مریدان سرگشته، ناپدید شدن محمد حافظ را به نوعی معراج تشبیه کردند و به گرد او حلقه زدند. شاید این اتفاق در تداوم کاریزمای<sup>۱۰</sup> مردان این خاندان، نقش مؤثری داشت و باعث شد اخلاف محمد حافظ نیز از این جذبه معنوی و معجزه بی‌نظیر، بهره‌ای ببرند. هر چند که فرزند مستقیم او، به نام صلاح‌الدین، هرگز موفق



نشد شهرت و آوازه‌ای هم‌تراز با پدر خویش فرا چنگ آورد و زندگی خود را در سکوت و آرامش سپری کرد، اما توانست همچون حلقه واسطی این انوار روحانی را به نوادگان محمد حافظ منتقل کند. قطب‌الدین، فرزند صلاح‌الدین، در حمله گرجیان زخمی شد و شاید به مدد همین انوار آسمانی بود که پیکر نیمه‌جانش را از میان تل اجساد بیرون کشیدند و نجاتش دادند تا به حیات خود ادامه دهد و آموزه‌های عرفانی بازمانده از اجداد خود را به فرزندان و از جمله نواده نامدارش، صفی‌الدین، بسپارد؛ درست در همان روزهایی که صفی‌الدین خردسال را قلمدوش می‌کرد و برایش قصه‌هایی از عرفان می‌گفت و کودک، چهار انگشت خود را در شکاف زخمی که قطب‌الدین از حمله گرجیان خورده بود و به طرز معجزه‌آسایی از مرگ نجات یافته بود، قرار می‌داد!

### آیا صفویان از ابتدا شیعه بودند؟

گرچه صفویان در تلاشی تاریخی و به ویژه در زمان طهماسب اول، برای خود شجره‌نامه‌ای مفصل تدارک دیدند و نسب خود را به امام موسی کاظم (ع) رساندند، اما واقعیت این است که در قبولانندن این باور به محققان موشکاف و شکاک سده‌های بعد چندان موفق نبوده‌اند؛ سید احمد کسروی که پیش‌تر با تحقیقات تاریخی مربوط به وقایع‌نگاری انقلاب مشروطیت ایران شناخته می‌شود، نخستین پژوهنده‌ای بود که با کند و کاو در اسناد و یافته‌های خویش، مهر باطلی لااقل بر قسمت‌های مشکوک این شجره‌نامه زد. او به صراحت به سه دگرگونی تعمدی اشاره می‌کند که در طی مدت دویست سال در خاندان و سلاله صفوی رخ داده است و تنها در راستای تلاشی باید تعبیر شود که این سلاطین برای کسب مشروعیت بیش‌تر صورت می‌داده‌اند؛ این سه تحول از نگاه کسروی عبارتند از:

۱. شیخ (منظور شیخ صفی‌الدین اردبیلی، جد نامدار سلاله صفویه است) سید نمی‌بوده و نبیرگان او سید شده‌اند.

۲. شیخ سنی می‌بوده و نبیره او شاه اسماعیل شیعی سنی کش در آمده است.

۳. شیخ فارسی‌زبان می‌بوده و بازماندگان او ترکی را پذیرفته‌اند.<sup>۱۱</sup>

استدلال‌های کسروی محکم به نظر می‌رسد چرا که دارای پشتوانه‌ای محققانه است. واقعیت این است که در هیچ یک از طومارها و قباله‌هایی که از دوره شیخ صفی باز مانده است و محقق به بررسیشان پرداخته است، از شیخ با لقب سید یاد نشده است درحالی که او در دوره‌ای از تساهل مذهبی مغولان می‌زیسته که ایلخانان به تناوب حتی به تشیع

### اصل و نسب صفویان

در لب التواریخ یحیی بن عبداللطیف قزوینی (انتشارات بنیاد و گویا، تهران، مرداد ۱۳۶۳، ص ۳۸۶)، درباره خاندان صفوی در ابتدای ظهورش چنین می‌خوانیم:

«... سلاطین عظیم‌الشان صفویه و خوانین رفیع‌المکان حیدریه، پادشاهان بزرگوار عالی‌مقدارند و به شرف سیادت و منقبت ولایت و هدایت و سلطنت صوری و معنوی موصوف و متصفند و به صفات کمال از جمیع پادشاهان عالم و خسروان بنی آدم مستثنی و ممتازند. نسب سیادت این طبقه علیه... به حضرت امام موسی کاظم صلوات‌الله علیه می‌رسد و سلسله هدایت و ولایت ایشان به حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت قطب آفاق شیخ صفی‌الحق و الدین ابواسحاق قدس سره العزیز که جد اعلی این طبقه است، می‌پیوندد و آن حضرت در طریق طریقت ارادت به حضرت شیخ تاج‌الدین ابراهیم زاهد گیلانی دارد. و وفات شیخ زاهد در سیارود گیلان در سنه هفتصد و قوع یافت و هم در آن جا مدفون است و سلسله حضرت شیخ زاهد به توسط مشایخ کرام به حضرت امیرالمؤمنین و یعسوب المسلمین علی بن ابیطالب علیه الصلوات و السلام که سررشته امامت و هدایتند منتهی می‌شود. و حضرت شیخ صفی‌الدین ابو اسحاق غوث زمان و قطب دوران و مرشد کامل اوان خود بوده‌اند و انوار ولایت و هدایت آن حضرت در زمان پادشاهان مغول چنگیزی ظهور یافته و طایفه مغول به آن حضرت اعتقاد تمام داشته‌اند. و بسیاری از آن قوم را چنانچه در تاریخ گزیده ذکر کرده است از ایذای مردم باز می‌داشته‌اند. و در شرح مقامات قدسیه و کرامات علیه و حالات رفیعه و ریاضات و مجاهدات آن حضرت مجلدات پرداخته‌اند و کتاب صفوة الصفا از مؤلفات ابن بزاز علیه الرحمه از آن جمله است.»

می‌گرویده‌اند و مشاوران برجسته‌شان، فقهای نامدار شیعه از جمله علامه حلی<sup>۱۲</sup> بوده‌اند؛ و بر همین اساس است که کسروی ادعا می‌کند که: «چنین پیدا است که شیخ‌های صفوی تا زمان شاه اسماعیل جز لقب شیخ یا خواجه نداشته‌اند. چنان که خود شاه اسماعیل را هنگامی که برخاسته بود شیخ‌اُغلی می‌خوانده‌اند. لقب‌های سلطان یا شاه که اکنون در برخی کتاب‌ها در پیش و پس نام‌های ایشان می‌یابیم در زمان پادشاهی بازماندگانشان به آنان داده‌اند. این‌ها نیز همچون لقب سید افزوده می‌باشد.»<sup>۱۳</sup> از سوی دیگر شاه اسماعیل در اشعارش خود را غلام آل حیدر و مرید و چاکر و لالای قنبر می‌خواند و این «از یک سید شاینده نمی‌بوده». شاید بتوان این علاقه و اهتمام مورخان و شاهان صفوی، مبنی بر کوشش در انتساب به امامان شیعه را برداشتی آزاد یا شکل دیگری انگاشت از باور و نظریه‌ای که در دل خود،



احمد کسروی تبریزی مورخ پرکار و دقیق.

اندیشه‌ای نوظهور دارد و آن اندیشه عبارت است از پیوند گسست‌ناپذیر و ناگزیر میان تصوف و تشیع به ویژه در دل شجره‌نامه‌های منتسب به صوفیان؛ جالب توجه است که اهمیت این موضوع تا بدان حد است که برخی از اندیشمندان ارتباط تصوف با مذهب تشیع را «یکی از غامض‌ترین پرسش‌ها و مسائل مربوط به پیدایی تصوف در تاریخ اسلام»<sup>۱۴</sup> می‌خوانند. به هر حال اگر تا اندازه‌ای این شجره‌نامه نقل شده در *صفوة‌الصفا* با دخل و تصرف‌های ابوالفتح حسینی در آن را آمیخته به شک تصور کنیم، باز باید اشاره کنیم که این شک بیش‌تر در رأس این شجره‌نامه مشهود است و در باقی اسامی نمی‌توان تردید چندانی جز در ریزه‌کاری‌ها، روا داشت و لزومی هم به این تردید کردن نیست.

### شیخ صفی‌الدین اردبیلی

«تقریباً در هر شهری، چه بزرگ و چه کوچک، یک نفر مقدس صوفی دیده می‌شد، که معجزات و کراماتی از او سر می‌زد که برای مردم عادی شگفت‌انگیز می‌نمود. این افراد مقدس، مشکلات و مسائل واقعی اسلامی و مذهبی مردم عادی را برطرف می‌کردند و از

طریق ملاقات‌ها، گردهمایی‌ها، نمازهای جماعت، سرودهای محلی و حتی هیجانات توده‌ای، دل مردم و عوام الناس را با نزدیکی به خداوند در نهایت شوق و جذبه می‌ربودند.<sup>۱۵</sup> میشل مزای، این مقدمه را برای اشاره به شخصیت فرهمند شیخ صفی‌الدین اردبیلی می‌آورد؛ مردی که برای اخلاف و فرزندانش حکم سکاندار کشتیشان را داشت. او مهم‌ترین جد خاندان صفوی بود، چنان مهم که نام این سلاله نیز از نام او وام گرفته شده است. موافقان و مخالفان صفوی همه در اذعان به بزرگی و کرامت این شیخ با هم متفق‌القولند: «بی‌گفتگو شیخ صفی‌الدین به غایت پاک‌دامن و پارسا بود. حتی دشمنان سرسخت شاه اسماعیل و خاندان صفوی نیز به دینداری، مروت، کرم، اخلاق و صفتهای پسندیده این مرد خستو [معترف] شده‌اند.»<sup>۱۶</sup> طاهری در ادامه به اعتراف مورخ دربار یعقوب باینداری، از مخالفان صفویان، اشاره می‌کند و می‌افزاید: او «که هیچ‌گونه ارادتی نسبت به خاندان صفوی نداشته است، شیخ صفی‌الدین را 'وحید آفاق' خوانده است و می‌نگارد که چون سلطان اولجایتو از عمارت مسجد سلطانیه فراغت یافت چهارصد تن از بزرگان و علمای ایران و از آن جمله شیخ صفی‌الدین را به مهمانی‌ای در سلطانیه دعوت کرد. اما چون شیخ صفی از نشستن بر سر سفره پادشاهان اکراه داشت پیری را بهانه ساخت و فرزندش خواجه صدرالدین را به جای خویش روانه سلطانیه کرد.»<sup>۱۷</sup>

پیدا نیست افسانه‌هایی که درباره حیات پر پیچ و خم این سالک عارف در دل آثار تاریخی دوره صفوی کاشته شده است، تا چه پایه صحت و سقم تاریخی دارد و تا چه اندازه قابل انتقاد و موشکافی است؛ اما واقعیت این است که شیخ صفی‌الدین بر اساس این تعاریف، واجد چهره‌ای عرفانی و نورانی است به طوری که حتی در ماجرای ازدواج پدر و مادرش نیز دستی‌ماورای انسانی در کار بوده است. معروف است که مادر جبرئیل امین (پدر صفی‌الدین) در دیداری با فرزند خود به او مژده می‌دهد که اگر تن به ازدواج دیگری دهد، از او فرزندی زاده خواهد شد که کلدیایی ملک و سرزمین را فراچنگ خواهد آورد، به این شرط که مادر، آن عروس خوشبخت را که مادر این فرزند خواهد بود، از میان گزینه‌هایی که در قریه خود می‌شناسد برگزیند. ظاهراً دو دختر برای این کار نامزد می‌شوند که یکی خدیجه و دیگری دولتی نام داشته است. «والده سید جبرئیل با خدای خود به مناجات درآمده، نیت کرده که در خواب هر کدام که از غیب اشاره شود از برای فرزند بخواهد. چون

در خواب نیت کرده بود، اشاره شد که دولتی را بخواهد. چون بیدار شد، رفته دولتی را خواستگاری نمود.<sup>۱۸</sup> و به این ترتیب است که مادر صفی‌الدین نیز بر اثر مکاشفه‌ای عرفانی برگزیده می‌شود، گویی که قرار است به منصبی والا دست یابد و باید برای دستیابی به این منصب، تأیید الهی و آسمانی ویژه‌ای در چنته داشته باشد. مؤلف گمنام تاریخ عالم آرای صفوی در ادامه می‌افزاید: «حق تعالی در بهترین ساعتی حضرت شیخ صفی را خلق نمود.»<sup>۱۹</sup> صفی‌الدین در جوانی و وقتی که تازه قدم به چهارده سالگی نهاده بود، در پی پشت سر گذاشتن دوره‌ای از آشفتگی و اندوه درونی، دارالارشاد اردبیل را ترک کرد تا ظاهراً به قصد دیدار از برادرش که در شیراز می‌زیست به این شهر سفر کند، اما در واقع و باطناً، صفی‌الدین در پی مرشد و مرادی بود که او را از این آشفتگی و سردرگمی‌های بخت‌بخش؛ ظاهراً در این گشت و گذارها مراد واقعی خود را پیدا نمی‌کند تا این که نشانی شیخ زاهد گیلانی را به او می‌دهند. ظاهراً شیخ زاهد گرچه در چله‌نشینی بوده است و معمولاً در این روزها کسی را به حضور نمی‌پذیرفته است اما صفی‌الدین را به درگاه خود راه می‌دهد؛ این کار شیخ زاهد در کتب تاریخی آن روزگار که اغلب منتسب به پادشاهان صفوی‌اند و از سوی دوستان خانانان صفوی نوشته شده‌اند، به بزرگی و اعتبار شیخ صفی‌الدین تعبیر شده است. در همین متون است که می‌خوانیم ظاهراً شیخ زاهد گیلانی نشانه‌های روشنی در پیشانی جوانک دیده بود و از همان روزها او را بهترین گزینه برای تداوم حیات حلقه صوفیانه‌اش پنداشته بود. این میزان توجه و علاقه مراد به مرید خود، شاید تعبیر رؤیایها و خواب‌های پر معنایی بود که صفی‌الدین می‌دید و معنایش را نمی‌دانست. او وقتی آن‌ها را برای شیخ زاهد تعریف می‌کرد شیخ زاهد به وجد می‌آمد. و به این ترتیب است که تدریجاً بر اهمیت مقام او نزد شیخ زاهد افزوده می‌شود؛ شیخ زاهد به او در میان مریدان خویش منزلتی ویژه و برجسته عطا کرد و او را رسماً به عنوان جانشین خویش برگزید و در برابر نگاه پرسش‌آمیز او گفت: «صفی، حق تعالی تو را به خلق نمود و فرمان حق تعالی چنین است. تو را اجابت باید کردن... صفی، دل خوش دار که چوگان تمامت مخالفان شکستم و گوی در پیش تو انداختم، هر طرف که می‌خواهی می‌زن که میدان توراست. مرا نشستن در کنج ممکن بود، تو را ممکن نباشد و به هر جا که تو را دعوت کنند باید که اجابت کنی و توبه و تلقین دهی که این رتبت و ارشاد حق تعالی به تو داد.»<sup>۲۰</sup>

### رؤیاهای شیخ صفی‌الدین

نویسنده گمنام عالم آرای صفوی (به اهتمام یدالله شکری، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰، ص ۳)، درباره یکی از خواب‌های شیخ صفی‌الدین چنین می‌نویسد:

«روزی حضرت شیخ زاهد به مریدان می‌گفت که زنهار با این جوان به ادب سرکنید که برگزیده حضرت خدای عالم است. چون شب شد حضرت شیخ در خواب دید از عالم غیب که شفقت به حضرت شیخ شد. در همان شب شیخ صفی در واقعه دید که تاجی بر سر مبارکش نهادند و شمشیر غلاف سرخی بر کمرش بستند. در عالم خواب آن تاج را از سر برداشت دید که آن تاج آفتاب شده از شعله تاب آن آفتاب تمام عالم روشن شد. پس برداشت و بر سر خود گذاشت. چون روز شد آمد به خدمت حضرت شیخ زاهد. چشم شیخ که بر او افتاد گفت: ای فرزند، مبارک باشد این دولت که بر تو دادند از عالم غیب. شیخ صفی گفت: از همت نظر پیر است. شیخ گفت: تو می‌گویی واقعه را یا من بگویم؟ گفت: اگر امر باشد من بگویم. گفت: بگو خواب را. گفت. مریدان را رشک شد. شیخ زاهد گفت: مژده باد تو را که از فرزندان تو یکی پادشاه خواهد شد و مروج حضرت حق خواهد بود. ای فرزند، اگر ما را شریک کنی در این دولت چه شود؟ گفت: امر از پیر است. شیخ فرمود: اگر دختر مرا قبول کنی. شیخ صفی قبول کرده فاطمه را در حباله نکاح خود درآورد.»

### دوره‌ای پر تکاپو

بازمانده‌های تاریخی نشان می‌دهد که فرزندان و نوادگان شیخ صفی، همه دارای شخصیت‌هایی جذاب و مردم پسند بوده‌اند و موفق می‌شوند با ایجاد پایگاه‌هایی مردمی، توجه حکومت‌های پراکنده‌ای را که در پاره‌های گسیخته‌ای از گستره ایران، فرمانروایی داشتند، جلب کنند؛ پایگاه‌هایی که ممکن بود حتی در اثر لغزش حاکمیت‌ها، به کانون‌های مستحکم مبارزه نیز بدل شوند. شیخ صدرالدین، جانشین بلافصل صفی‌الدین، می‌کوشد با بنای زیارتگاهی پرشکوه گرداگرد مزار پدر متوفای خویش نشان دهد که اهمیت شخصیت شیخ صفی‌الدین برای خاندان صفوی تا چه پایه پررنگ و برجسته و قابل احترام است. همچنین این ابتکار او را می‌توان تلاشی در جهت بنای کانونی برای هم‌اندیشی و گردهمایی پیروان روز افزون آیین صفویه دانست؛ اما تلاش ویژه‌ای که این جانشین وفادار صورت داد، تلاش برای ایجاد شبکه‌ای وسیع از معتقدان به آیین نوظهور بود. تبلیغات رهبران این فرقه باعث شد پیروانی از خارج مرزها به صفویه گرایش پیدا کنند. منطقه

### مزار شیخ صفی‌الدین اردبیلی

بقعه شیخ صفی‌الدین اردبیلی که امروز به یکی از جاذبه‌های گردشگری اردبیل بدل شده است، در آن روزها از دریچه نگاه پیروان فرقه صفویه ارزش و حرمتی فرازمینی و صوفیانه داشت. این بقعه به مرور زمان و بر پایه همین ارزش و اهمیت، از سوی شاهان معتقد صفوی، گسترش بیش‌تری پیدا کرد. شاه طهماسب بیش از دیگر هم‌طرازانش در این شکوه و گسترس روزافزون و تبدیل این بنا به محلی برای زیارت صوفیان سخت‌اعتقاد، سهم داشت. این بقعه خود شامل بناهایی است که عبارتند از: حرم و دارالحفاظ؛ مقبره شاهزادگان که در جانب شرقی دارالحفاظ قرار دارد و بر سردر آن اشعاری نوشته‌اند، ایوان بزرگ رو به قبله، مایل به مغرب معروف به دارالحديث که به نام شاه اسماعیل اول بوده و از آثار روزگار وی شمرده می‌شود و در دو طرف آن مقابر مسقفی از اولاد مشایخ صفویه قرار داشته است، چله‌خانه‌های قدیمی که محل جلوس شیخ صفی‌الدین اسحق بوده است؛ مقبره مادر شاه طهماسب اول، متصل به حرم شیخ صفی، در محلی که به پنجه حضرت علی منسوب است؛ مقصوره‌ای در برابر ایوان دارالحديث از آثار شاه طهماسب اول، که در پیش طاق ایوان، اشعاری در ستایش شاه طهماسب اول نوشته بوده‌اند؛ محوطه شهید گاه در شمال گنبد دارالحديث؛ محل جلوس شیخ صدرالدین موسی که در زمان شاه طهماسب کاشیکاری شده بود؛ حجره‌ها که از چهل بیش بود؛ بقعه مزارهای برخی از امیران و نزدیکان خاندان صفوی و مقبره مسقف اولاد مشایخ آن سلسله؛ آشپزخانه و دیگخانه و حجره‌های متعلق به آن‌ها؛ ایغ‌خانه که در شمال آشپزخانه بوده؛ شربت‌خانه در کنار چشمه آبی مشتمل بر حوض، و

محل پختن حلواها و شیرینی‌های ایرانی در طرف مغرب؛ دفترخانه شامل دهلیز و کتابخانه و محوطه‌های میان شربت‌خانه و حوضچه‌خانه؛ خوانچه‌خانه و انبار، با حجره‌های فوقانی و تحتانی؛ نقاره‌خانه که زیر سقاخانه بود و عقب آن حمام و برخی خانه‌های متعلق به آستانه؛ هیمه‌خانه و زمین اطراف آن؛ فضای بیرون در آستانه که در برابر آن دکان‌ها بود؛ از سوی دیگر بقعه دارای کتابخانه‌ای بوده است؛ این کتابخانه در تالاری بود به نام جنت‌سرا، که سقفی گنبدی شکل داشت. در این کتابخانه کتب خطی بسیاری به زبان‌های فارسی و ترکی و عربی بوده است که



بقعه شیخ صفی‌الدین و گنبد الله اکبر در اردبیل.

در گنج‌های متعدد نگهداری می‌شد و دارای تصاویر زیبای مینیاتور بودند. آناتولی بر اثر این تبلیغات گسترده، کم‌کم به هسته‌هایی از مبارزه و تشکیلات تبدیل شد؛ قبایل ترکمن که اشتغالشان گله‌داری و زندگی‌شان بر شالوده کوچ استوار بود، با انگیزه‌های مختلف جذب این تبلیغات شده بودند. گرچه حاکم محلی این خطر را دریافت و رهبر نمادین این فرقه، یعنی شیخ صدرالدین را به زندان افکند، اما موفق نشد جلوی این گسترش تاریخی را بگیرد. بعد از شیخ صدرالدین، خواجه علی سیاهپوش بر اریکه قدرت فرقه صفویه تکیه زد. ماجرای ملاقات‌های سه‌گانه خواجه با کشورگشای مشهور، تیمور لنگ، از جمله معروف‌ترین داستان‌هایی است که مقام و منزلت رهبران طریقت را در نگاه پیروانشان دوچندان کرد. مورخان نمی‌توانند ساختگی بودن یا نبودن این داستان‌های نسبتاً اعجاب‌انگیز را رد یا قبول کنند اما واقعیت این است که حتی اگر این داستان‌ها ساختگی هم باشند باز رمزهایی در دل خود دارند، بر اساس همین رمزهاست که به نظر می‌رسد آن‌ها در نگاه مخاطبانشان، مردانی می‌نموده‌اند قدرتمند و قناعت‌پیشه که واجد رموزی ماوراء انسانی و شگفت‌انگیزند و تبلور همین خصلت‌ها بود که بر عمر و دوام مکتب می‌افزود. بعد از خواجه علی شاهد دوره‌ای از آرامش فعال در سلسله تکاپوهای صفویه هستیم که به رهبری مردی به نام شیخ ابراهیم هدایت می‌شد. در روزگار او اتفاق تازه‌ای برای خاندان صفوی رخ نداد تا این که جنید به رهبری رسید.

### رهبری که سلطان لقب گرفت

جنید را می‌توان از جمله شالوده‌شکنان نهضت صفوی به شمار آورد؛ او کم‌کم دستار و ردای درویش مسلکی را با زرهی پولادین عوض کرد و کوشید مریدان فدایی خویش را متقاعد کند که برای پیشبرد برخی از اهداف درازمدت نهضت باید شیوه‌های تازه‌ای بیازمایند؛ شیوه‌هایی که انجام آن‌ها از روحیه متصوفانه مریدان صفوی فاصله داشت. از همین دوره است که صوفیان به غازیانی جنگجو تغییر چهره می‌دهند. در واقع به نظر می‌رسد که جهاد علیه کفار، انگیزه محکمی به فداییان می‌بخشد که خلوت خانقاه و سکون ذکر و خلسه درویشانه رقص و سماع را فراموش کنند.

معروف است که جنید از کودکی در اندیشه سیاست و سلطنت بوده است؛ «یک روز از عمویش، شیخ جعفر (که بعدها به رقیب خطرناک قدرتمداری جنید بدل شد) پرسید: از پادشاهان چه چیز کم داریم؟ سپس به پرسش خویش این‌گونه پاسخ داد که: مریدان ما



بی سلاح هستند ما نیز سرای نداریم.»<sup>۲۱</sup> گرچه شیخ جعفر در پاسخی کوبنده و مایوسانه به جنید نهیب زد که «انتظار نداشتم که همچون حرفی از شما بشنوم. ما به مال دنیا احتیاج نداریم. لقمه‌ای نان و خرقه‌ای کافی است»،<sup>۲۲</sup> اما تاریخ نشان می‌دهد که جنید به این موعظه صوفیانه وقعی ننهاد و هرگز به آن لقمه نان و آن خرقه درویشی قناعت نکرد؛ و بر همین اساس است که او برای نخستین بار به ایجاد تشکیلاتی نظامی دست می‌زند. ظاهراً اوزون حسن آق قویونلو، از این ابتکار و تصمیم رهبر جوان طریقت آگاه می‌شود و برای مصون نگه داشتن قلمروش از جست و خیزهای نظامی جنید او را به خود نزدیک می‌کند؛ ترفند پادشاه برای نمک‌گیر کردن جوان مبارز، پیوند سببی بود که با او برقرار کرد. واقعیت این بود که خویشاوندی با پادشاه ترکمن، اندیشه فزون‌خواهی در این گستره را از ذهن جنید می‌ربود و او را به آرامش و فرمانبرداری فرا می‌خواند. از سوی دیگر، جنید نیز به این اتحاد سیاسی که حاصل ازدواج او با زنی به نام خدیجه بیگم، خواهر اوزون حسن بود، احتیاج داشت؛ شاید

اوزون حسن نیز از این جهت به این ازدواج سیاسی رضایت داده بود که متحدی نسبتاً قدرتمند، به ویژه از نظر تعداد حامیان و مریدان، در برابر دشمن و رقیب دیرینه و خشمگین خود، جهان‌شاه قراقویونلو، پیدا کند؛ یعنی همان کسی که جنید را تهدید کرده بود و او را به ترک اردبیل وا داشته بود.

با این که شیخ جنید به تحریک عمویش شیخ جعفر که در اندیشه فرمانروایی بر پیروان طریقت به ارث رسیده از برادرش بود، تهدید جهان‌شاه قراقویونلو را جدی گرفت و اردبیل را ترک کرد، جهان‌شاه همواره از قوای سازمان‌یافته جنید در هراس بود؛ نظامی شدن پیروان رهبر طریقت در ایجاد این جو وحشت و رعب، بسیار



به پیروان صوفیه از آن رو «ترباش» می‌گفتند که کلاهی سرخ‌رنگ بر سر می‌گذاشتند.

مؤثر بود؛ گرچه این همراهی امیدبخش

و مؤثر بود اما ثمره مثبتی در بر نداشت؛ در سال ۸۶۰ هجری، جنید با نیرویی که ده هزار نفر تخمین زده شده است، به شیروان (منطقه‌ای در گوشه شمال غربی قلمرو آن روز ایران که در دست شیروانشاهان بود) روی آورد؛ شاید او می‌خواست در این مانور نظامی قدرت خود و سربازان فدایی‌اش را محک بزند؛ اما این آزمایش برای رهبر بلندپرواز صفوی بسیار گران تمام شد؛ او که می‌کوشید با فتح شیروان در آن منطقه برای خود و تدارک عملیات‌های موفقیت‌آمیز بعدی‌اش پایگاهی مستحکم بسازد، به شکستی تلخ و اسفبار دچار شد: «عملیات به فاجعه انجامید زیرا در سواحل رود کر نزدیک طبرسران جنید مورد حمله شیروانشاه قرار گرفت و در جنگ کشته شد.»<sup>۲۳</sup> هرچند راجر سیوری این شکست را فاجعه می‌نامد، اما واقعیت این است که نهضت صفوی از چنان توان بالقوه‌ای برخوردار بود که با از دست رفتن رهبر خود، از هم نپاشد و با نظمی شگفت‌انگیز که برخاسته از قدرتی درونی بود، رهبر تازه خویش را بر کرسی رهبر فقید بنشانند. (سیوری خود در جای‌جای این کتاب و کتاب دیگرش در باب صفویان این قدرتمندی را می‌ستاید و آن را از عوامل موفقیت و دوام نهضت پویای صفوی برمی‌شمارد.)

### مردی با کلاهی سرخ رنگ

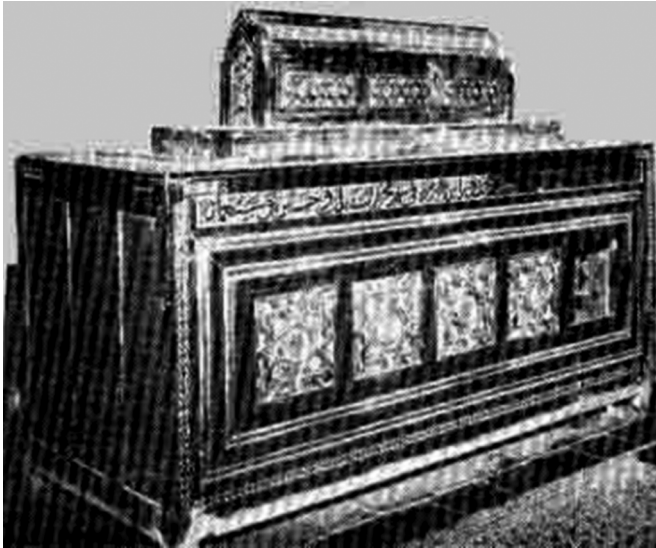
حیدر جانشین جنید نیز مرد قدرتمندی بود که کوشید با به یادگار نهادن کلاهی نمادین از روزگار خود، نام و یادش را در سیر حیات خاندان صفویه زنده نگه دارد. گویا او در خواب حضرت علی را دید که او را به رواج کلاهی یکسان برای مریدانش امر می‌داد: «او سلطان حیدر مریدان خود را ضبط می‌نمود (تا آن‌که) شبی در خواب از برابر او نور پاک شهریار عالم و وصی رسول و ابن عم سید ابرار حیدر کرار نمودار گردید و آن حضرت فرمود که ای فرزند وقت آن شد که از صلب تو فرزند ما خروج کند و کاف کفر را از روی عالم براندازد. اما می‌باید از برای صوفیان و مریدان خود تاجی سازی از سقرلاط سرخ و آن حضرت مقرض در دست داشت و برید تاج را و دوازده ترک قرار داد، چون بیدار گردید آن روش را در خاطر داشت. برید تاجی و مقرر کرد که هر کدام از صوفیان یک تاج ساخته بر سر بگذارند و تاج حیدری نام نهادند...»<sup>۲۴</sup> ماجرای همین تاج بود که دشمنی پنهان میان یعقوب آق قویونلو و حیدر را آشکار کرد؛ مؤلف عالم‌آرا در ادامه همین گفتار است که به این اتفاق اشاره می‌کند و می‌نویسد: «... و آن خبر رسید به حسن پادشاه، او کس فرستاد به خدمت سلطان حیدر

گفت: ای فرزند آن تاجی که ساخته‌ای بفرست تا ببینم که به چه قسم ساخته‌ای. او فرستاد به خدمت حسن پادشاه. چون چشم پادشاه به آن تاج افتاد، خوش آمد. او را برداشت و بوسید و بر سر نهاد و به اولاد خود گفت تا بر سر بگذارند. یعقوب شاه‌سیرت بر سر نگذاشت و هرچه پدرش گفت قبول نکرد و کمر عداوت سلطان حیدر را در میان بست.<sup>۲۵</sup> البته روشن است که ریشه عناد این دو، به موضوعات مهم‌تری باز می‌گشت و این ماجرا در واقع تنها یک تلنگر اولیه بود. تلنگری که باعث شد سلطان خلیل شیروانشاه برای قتل صوفی سرخ‌کلاه، تحریک و تشویق شود؛ او همان کسی بود که چندی پیش موفق شده بود مانعی سترگ به نام جنید صفوی را از برابر خود بردارد و شکست را بر او تحمیل کند. در عالم‌آرای صفوی به صراحت اشاره شده است که یعقوب که به تازگی بر اورنگ شاهی تکیه زده بود، به سلطان خلیل وعده می‌دهد اگر حیدر را از میان بردارد و از صحنه روزگار خطش بزند، به پیوند خویشی با او رضایت خواهد داد: «زنهار که علاج سلطان حیدر را بکن و چون به جنگ تو می‌آید او را بکش و مریدانش را تمام قتل عام کن که من تلافی این معنی با تو خواهم کرد و با تو قرابت و خویشی می‌کنم و دختر تو را قبول کردم.»<sup>۲۶</sup> نتیجه این نبرد نیز به شکست دوباره رهبر طریقت می‌انجامد. شکستی غمگنانه و دردناک که تا مدت‌ها قدرت و توانایی شالوده‌پریت صفویه را به تحلیل می‌برد.

دوره رهبری جنید و حیدر همراه با تقویت شبکه و سیعی از تبلیغات مذهبی و مستمر، دوره‌ای پر نوسان از مبارزه و پایه‌ریزی شمرده می‌شود؛ دوره‌ای که کم‌کم نشانه‌هایی از کامجویی و دنیاخواهی رهبران طریقت را بروز می‌دهد و باعث می‌شود برخی فقهای منتسب به سنت راست کیشی جامعه، زبان به انتقاد بگشایند و ماهیت متحول‌بدنه طریقت صفوی را زیر سؤال برند؛ از جمله مهم‌ترین این فقها، باید به فضل‌الله بن روزبهان خنجی اشاره کرد که با لحنی گزنده، تغییر تفکر فرزندان شیخ صوفی صفی‌الدین اردبیلی را تأسف‌بار می‌خواند و دامنه انتقاد را به خود شیخ صوفی نیز می‌کشاند و می‌نویسد: «... جای تأسف است که شیخ صفی‌الدین که خود از تمام محرمات مبری بود به فرزندان خود یاد نداد تاگرد مسائل دنیوی نگردند. در نتیجه اولاد او برای کسب تاج و تخت به هر ذلت و بدبختی تن در دادند.»<sup>۲۷</sup>

به هر حال رهبران طریقت، بی‌توجه به این انتقادات کوبنده، در گردشی که در عقاید اولیه خود صورت داده بودند می‌کوشیدند به گونه‌ای تلویحی زمینه‌های به قدرت رسیدن اخلاف خود را فراهم کنند. البته فشارهای فزاینده به جانشین بلافصل حیدر، یعنی سلطان علی،

اجازه نداد این راه را به سرانجام خود برساند؛ چرا که او سومین قربانی نبردی بدفرجام با شیروانشاه بود؛ اما این روند در طول زمان از سوی بازماندگان خاندان صفوی تعقیب شد. فرزندان و خانواده حیدر که بر اثر یک انتقامجویی شتابزده از سوی رستم پادشاه، جانشین یعقوب بایندری، به زندانی به نام قلعه کلات افکنده شده بودند، بعد از یک بار آزادی که برای به مبارزه واداشتن سلطان علی و نیروهای ورزیده‌اش در نبردی بی سرانجام بود، مجدداً در مظان تردید قرار گرفتند تا بدان جا که رستم تصمیم گرفت مریدان شیخ صفی را قتل عام کند. این اتفاق منجر به فرار شبانه سلطانعلی فرزند حیدر به همراه جمعی از مریدان و همراهان خالصش شد؛ بعد از آن به نظر می‌رسید نهضت را باید برادر بزرگ‌تر که ابراهیم نام داشت، اداره کند، اما ظاهراً قرعه به نام برادر کوچک‌تر یعنی اسماعیل خورده بود.



صندوق قبر سلطان حیدر.

## تشکیل سلسله

تنها بازمانده قدرتمند خاندان صفوی در این مقطع حساس کسی نیست جز اسماعیل میرزای نوجوان. بررسی کارنامه مبارزه و تکاپوی او نشان می‌دهد که او برای دستیابی به هدف دیرینه خاندانش مصرانه کوشیده است تا بدان پایه که بسیاری از ایرانیان را به تحسین خود وا داشته است. در این میان علاقه مورخان ایران دوست که در نگاشته‌های خود به تمجید از این چهره تاریخی پرداخته‌اند، جالب توجه‌تر از بقیه است. واقعیت این است که بسیاری از تاریخ‌نگاران ایران دوست، تحت تأثیر عرق میهن‌پرستی خویش، به صوفی نوجوان، لقب قهرمان بخشیده‌اند و او را «بچه شیری» دانسته‌اند که «از جنگل گیلان بیرون آمد و در رأس رهبری کشوری قرار گرفت که هر گوشه آن در دست قدرتمندی بود» و ستایش آمیز، افزوده‌اند که «او با همه کم سن و سالی توانست از زمینه‌های سیاسی و اجتماعی عصر خودش بهترین بهره‌ها را بگیرد و تخته پوست درویشی مرشدان خاندانش را بر سریر سلطنت بگستراند. چهره زیبا، قدرت بازو، شجاعت و دلیری، ذوق و استعداد شاعرانه، دست و دل گشاده و قابلیت رهبری، او را به محبوبیتی بی‌مانند رساند.»<sup>۱</sup> اما هرگز نباید فراموش کرد که این توصیفات جذاب و غرورآفرین، تنها یک روی سکه است؛ تاریخ، رها از قهرمان‌پروری‌های مرسوم، شاه نوجوان را در اتخاذ تصمیماتش، شتاب‌زده و مغرور توصیف می‌کند و همین عامل است که منجر به شکست او در نبردی سرنوشت‌ساز به نام چالدران می‌شود که همچون پیچی تند، مسیر حیات سلسله صفوی را به انحراف کشاند. اسماعیل موفق شد به کمک هسته‌ای نیرومند از یاریگران برجسته طریقت - که مینورسکی با الهام از بافت و ساختار حکومت‌های کمونیستی آن‌ها را به «کمپته مرکزی حزب» تشبیه می‌کند -<sup>۲</sup> پس از هفت سال از قلعه مخوف کلات بگریزد و به گیلان که تحت رهبری مردی شیعه، به نام کارکیا میرزا علی بود، پناه آورد. او سال‌های کودکی‌اش را در لاهیجان سپری کرد و در این سال‌ها معلمی داشت فرزانه که به کودک فراری، قرآن و حکمت می‌آموخت و

### ستایش مورخ عصر صفوی از شاه اسماعیل

قزوینی یکی از مورخان دوره صفوی درباره مقام شاه اسماعیل چنین می‌نویسد (لب‌التواریخ، یحیی بن عبداللطیف قزوینی، انتشارات بنیاد و گویا، تهران، ۱۳۶۳، ص ۳۹۰):

«مفاخر و مآثر حضرت اعلی بی حد و شمار است، اگر کسی متصدی بیان تفصیل آن شود کتاب علیحده در آن باب تألیف باید کرد. و در این مختصر شرح حالات و بیان فتوحات آن حضرت و کیفیت وصول این خاندان ولایت‌نشان به سلطنت مؤید و دولت مخلص بر سبیل اجمال تحریر خواهد یافت. و آباء رفیع‌الدرجات حضرت اعلی همه صاحب ولایت و کرامت و هدایت بوده‌اند و همیشه عالمیان از نور ارشاد و تربیت ایشان منور و مهتدی بوده‌اند و مریدان و معتقدان ایشان از ترک و تازی یک روز به روز و ماه به ماه و سال به سال زیادت می‌گشته‌اند اما ابتدای سلطنت این طایفه قدسیه در زمان حضرت سلطان جنید بوده.»

شاید آن قریحه شاعرانه‌ای که بعدها در دل شعرهایی سروده شده با تخلص ختایی از اسماعیل به یادگار ماند نیز بازتابی از همین تعلیم و تعلم بوده باشد. این معلم، شمس‌الدین لاهیجی نام داشت که بعدها نخستین وزیر شاه نوجوان شد.

نخستین چیزی که اسماعیل را به مبارزه و تکاپو برمی‌انگیخت انگیزه انتقام‌جویی از شیروانشاه بود که پیش از این بیش از دو تن از مهم‌ترین چهره‌های طریقت را به قتل رسانده بود. ورود اسماعیل به معادلات پیچیده روزگارش اتفاقی بود که باید در همان روزهای نوجوانی‌اش رخ می‌داد؛ ظاهراً پیش‌گویی برادر بزرگ اسماعیل، که گرفتار سواران آق‌قویونلو شد و به قتل رسید، اکنون به واقعیت پیوسته است؛ او در واپسین دیدار با برادر خود که در واقع شام آخر دو برادر بود، مژده این جنبش زود هنگام را به او داده و گفته بود: «می‌خواهم که خون مرا و جدت را از اولاد حسن پادشاه بگیری و این قرعه مراد به طالع فرخنده تو افتاد و زود باشد که از طرف گیلان با تیغ جهانگیری خروج کنی و به ضرب تیغ، زنگ کفر از روی گیتی برطرف کنی.»<sup>۳</sup> ما درباره اهداف درونی اسماعیل و این که آیا اساساً نقشه و برنامه‌ای برای پیشبرد اندیشه‌اش طراحی کرده بود یا نه نمی‌توانیم قضاوتی کنیم، اما برخی از مورخان تلاش او برای ایجاد حکومتی یکپارچه در ایران را به تشکیل دولتی ملی تعبیر و تفسیر کرده‌اند. چنان که والتر هینتس اساساً نام کتاب خود در باره صفویه را با تمسک به همین باور، تشکیل دولت ملی در ایران نهاده است.

آشفستگی ایران و از هم پاشیدگی تدریجی حاکمیت آق‌قویونلوها به اسماعیل میرزا این